

به اندک کسانی که از خواندن آثار او لذت می‌برند



Photo © Bibliothèque Municipale, Grenoble

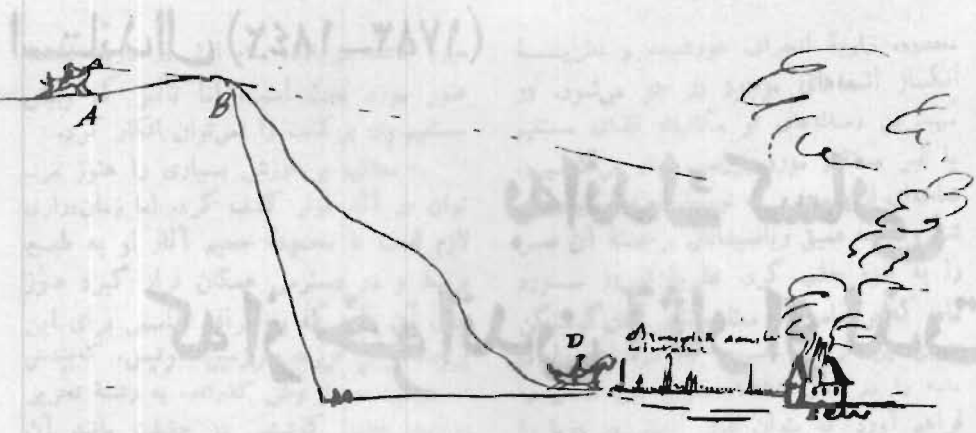
پرتره استان‌دال (۱۷۸۳ - ۱۸۴۲) اثر هانری لمان

نوشته ف. و. ج همینگز

ف. و. ج. همینگز، اهل بریتانیا، استاد ادبیات فرانسوی در دانشگاه «لستر» انگلستان است. کتاب او موسوم به «استان‌دال: مطالعه‌ای دربارهٔ رمانهای او» (آکسفورد، ۱۹۶۴) یکی از کتابهای متعددی دربارهٔ نویسندگان فرانسوی قرن نوزدهم از قبیل زولا، کوما، و بودلر است.

غالب کسانی که از استان‌دال چیزی خوانده‌اند، «سرخ و سیاه» او را حتماً خوانده‌اند. این رمان مدت‌ها پیش، یعنی در سال ۱۸۳۵، به رشتهٔ تحریر درآمد اما اینکه غرض استان‌دال از این عنوان «رنکین» چه بوده هنوز مورد بحث است. به احتمال زیاد، سرخ به نشانهٔ خون و شلیک توپ، یا اگر عبارت «استفن کرین» را به کار برده باشیم «مظهر سرخ شجاعت»، یا به عبارت دیگر زندگی نظامی به کار رفته، و مراد از سیاه، لباس روحانی، یا کلیساست.

قهرمان کتاب «ژولیان سورل»، جوانی است بلندپرواز که باید در سرآغاز زندگی خود تصمیم بگیرد پیشه کردن کدام راه برای او سودمندتر از همه است. او به نسل بعد از جنگ تعلق دارد. او از پیرمردانی چون یک جراح بازنشسته ارتش، که یکی از دوستان واقعی و معدود او در هنگام جوانی است، دربارهٔ حماسهٔ ناپلئونی و زمانی که پرچم فرانسه در سراسر اروپا پیروزمندان در اهتزاز بود، می‌شنود. اما در زمانی که داستان اتفاق می‌افتد،



استاندارد با خواهر خود پائولین مکاتبات طولانی و پر احساسی داشت. او در بخشی از یک نامه که به پائولین نوشته خود را در حین تاخت به سوی خانه‌ای در نزدیکی برونسویک که دستخوش آتش‌سوزی شده ترسیم کرده است.

که بدو علاقه‌ای وافر داشت از دست داد. در شانزده سالگی، یعنی در سال ۱۷۹۹، به پاریس رفت تا در مدرسه پلی تکنیک ثبت نام کند، زیرا عجیب اینجاست که او در مدرسه در ریاضیات بیش از هر چیز دیگر استعداد داشت. این سال مصادف با کودتایی بود که ناپلئون طی آن قدرت را در فرانسه به دست گرفت. کمی پس از آن، بیل وارد ارتش شد و از کوه‌های آلپ گذشته به شمال ایتالیا، که اخیراً پس از یک لشکرکشی جالب توسط ناپلئون فتح شده بود، رفت. ایتالیا تأثیری آنی و برق‌گونه بر بیل داشت؛ او عاشق این کشور و همه چیز آن شد - هنرهای آن، معماری آن، موسیقی آن، و روستاهای آن. احساسات او نسبت به ایتالیا تا آخر عمرش با وی بود.

در پانزده سال بعدی سرنوشت او مانند بقیه جوانان فرانسه در آن زمان، با سرنوشت ناپلئون به هم گره خورده بود. او مدتی در «برونسویک»، در اداره نظامی آلمان اشغال شده، خدمت کرد. او در مأموریت‌های برلن و مسکو شرکت جست، و در عقب‌نشینی بدفرجام «ارتش کبیر» در سال ۱۸۱۲ [از روسیه - ۰.۴] حضور داشت. هر زمان که می‌توانست به ایتالیای محبوب خود باز می‌گشت و هنگامی که در سال ۱۸۱۴ ناپلئون مجبور به کناره‌رفتن از تاج و تخت شد، تصمیم گرفت باقی عمر خود را در میلان بگذراند. او حتی در زمان کوشش کوتاه مدت ناپلئون برای بازیافتن تاج و تخت در سال ۱۸۱۵ به فرانسه باز نگشت، و بنابراین خود هیچگاه در نبرد واترلو، که چنین زنده و عینی در زمان بزرگ دیگر خود

«سرخ و سیاه» اولین شاهکار رمان-نویسی فرانسه در قرن نوزدهم بود، قرن که شاهد طلوع شاهکارهای بسیاری از رمان-نویسانی چون بالزاک، فلوربر، و زولا بود. با این همه در ابتدا غالب خوانندگانش را حیرت زده کرد، آنها نمی‌توانستند درباره ژولیان چگونه قضاوت کنند، ژولیانی که از بسیاری جهات قابل تحسین بود، و در موارد دیگر بیرحم و بی‌پرنسیپ. او اولین مظهر یک پدیده جدید بود - مبارزه فرد علیه جامعه با هدف تسلط یافتن بر آن از طریق نیروی شخصیت خود. او در آرزوی رسیدن به پول و یا حتی مقام اجتماعی نیست، بلکه از دست یافتن به هر یک از اهداف بی در پی خود، بدون توجه به بازتاب معنوی روشپایش، احساسی رضایت می‌کند.

خالق این شخصیت، «هانری بیل»، که معلوم نیست از کجا نام آلمانی استاندارد را به‌عنوان نام مستعار خود برگزید، کاملاً از این جهات با ژولیان متفاوت بود و در واقع غالباً چنین پنداشته می‌شود که ژولیان و قهرمانان رمانهای بعدی او ساخته آرزوهای خود استاندارد بودند، چه همه آنها امتیازاتی دارند که او خود می‌دانست فاقد آنهاست: چهره نیکو، جذابیت شخصی، نیروی اراده، ثروت یا مقام و از قبیل آن.

هنگامی که استاندارد «سرخ و سیاه» را منتشر کرد کمی کمتر از پنجاه سال داشت. او در سال ۱۷۸۳ متولد شده بود دقیقاً دوست سال پیش - و برخلاف ژولیان که از خانواده‌ای کارگر بود، او تنها پس یک زمیندار نسبتاً مرفه در گرنوبل بود. کودکی او با بدبختی-هایی توأم بود. او در سنین پایین مادر خود را

کشور در صلح و صفاست، ناپلئون در تبعید به سر می‌برد، و دولتی ارتجاعی بر فرانسه حاکم و کلیسا مورد تأیید است. بنابراین، ژولیان تصمیم می‌گیرد علاقه خود به ناپلئون را پنهان سازد، وارد کلیسا بشود و از آن به‌عنوان نردبانی برای رسیدن به مدارج بالا بهره‌گیرد. در حقیقت، ژولیان حتی رسماً به یک مقام روحانی نایل نشده است. او کار خود را به‌عنوان یک معلم خصوصی آغاز می‌کند و به پسران یک تاجر در شهری در جنوب شرقی فرانسه که زادگاه اوست درس می‌دهد. سپس وارد مدرسه کشیشان «زانسون» می‌شود، اما آنجا را رها کرده پیشکار یک اشراف زاده قدرتمند در پاریس می‌شود، و با این وجود همچنان جامه سیاه را بر تن خود حفظ می‌کند، جامه‌ای که به اعتقاد او «اونیفورم قرن» است. اما پیش از پایان داستان، کارفرمای او، «مارکی دو لامول»، او را به‌عنوان پسرخوانده

لغات همواره نیرویی است که انسان در بیرون از وجود خویش به دنبالش می‌گردد.

استاندارد

خود می‌پذیرد و به او در ارتش مقامی می‌دهد. بنابراین بازگشتی نمادین به «سرخ»، پیش از اینکه ژولیان با ارتکاب عملی عجولانه که ممکن است تصور بشود با خصوصیات او بعید می‌نماید بازداشت و به جرم اقدام به قتل محاکمه و اعدام شود، صورت می‌گیرد. «ژولیان سور» از جهات بسیاری به قهرمان رمانتیک قالبی عصر خود شباهت دارد: او فردی با هوش، شجاع، و جذاب است؛ اما در حفظ ظاهر و دورویی، که برای مخفی‌نگاه داشتن رویاهای آزمندانه خود و جازدن خود به‌عنوان یک خدمتگزار دون مرتبه کلیسا ضروری است، مهارت دیگری دارد. تنها زنان ظاهراً در پشت چهره اسرارآمیزی که دارد عظمت بالقوه او را حس می‌کنند. استاندارد با معرفی دو قهرمان زن، که هر یک از آنها به‌نوبه خود عاشق قهرمان داستان می‌شود، از رویه معمول رمان‌نویسهای زمان خود فاصله می‌گیرد. این دوزن با یکدیگر تا جای ممکن تفاوت دارند: «مادام دو رنال»، همسر کارفرمای اول او، چهره‌ای با وقار و مادرانه است، در حالی که «ماتیلد دو لا مول»، دختر مارکی، دختری مغرور و غیرمعمولی است که ژولیان را به‌خاطر متفاوت بودن او از خیل جوانان و راج و کوته فکر آریستوکرات که با او تناسب دارند تحسین می‌کند.



Photo © Bibliothèque Municipale, Grenoble

استاندارد در رمان خود «زندگی هانری برولار»، که زندگینامه خود اوست، نوشت: «من با همسازگری‌های خودم سازگاری نداشتم، و اعتراف می‌کنم که در آن زمان وجود من ترکیب بسیار مستخره‌ای از جبل و نیاز به محبت بوده. در طرح بالا، که اثر «لویی - ژوزف زی» (۱۷۵۵-۱۸۳۶) می‌باشد، گروهی از محصلان مدرسه «ایزر» نشان داده شده است. استاندارد هفتمین نفر از سمت راست است.

در يك شهر بندری کوچک ایتالیایی موسوم به «سیوتاکیا» Civitavecchia را، که در آن هنگام جزء ایالت‌های تحت حکومت پاپ بود، دست و پا کردند. او این وضعیت را، که لاقلاً معاش او را فراهم می‌ساخت، برای باقی عمرش حفظ کرد، گرچه بشدت از زندگی بیروح و توأم با تنهایی در این بندر دورافتاده حوصله‌اش سر رفته بود و دلش برای مشتریان پر جوش و خروش کافه‌های میلان و دوستان متعددی در پاریس تنگ شده بود. تنها در سال ۱۸۳۶ با گرفتن يك مرخصی کوتاه توانست به فرانسه باز گردد و البته این مرخصی را سه سال طول داد.

کودکی و جوانی استاندال می‌دانیم از این کتاب ناشی می‌شود. از جمله چیزهایی که درباره او می‌فهمیم این است که به عنوان يك پسر بچه به مطالعه «دون کیشوت» علاقه بسیار داشت، و اینکه از عمه بزرگ خود الزابت اصول «اسپانیولسم»، یا شرافت اسپانیایی، را فرا گرفته بود، و این نقطه متضاد روحیه حسابگرانه بورژوازی بود که در همه چیز سود و زیان را می‌سنجید. این اصول متضمن روحیه‌ای حقیقتاً اصیل و ترس از سبک مغزی بود، و فرد را از ارتکاب اعمال سبکسرانه و حقیرانه باز می‌داشت. استاندال همواره اظهار می‌داشت که «اسپانیولسم» از آن هنگام همیشه چراغ راهنمایش بوده است.

در پایان دوران مرخصی‌اش در فرانسه، استاندال دومین شاهکار خود به نام

این را بدان که اگر همچنان با حسن‌نیت بمانی، ما با هم به توافق خواهیم رسید.

استاندال

شاید بگوییم دیکته کرد. بسیاری از خوانندگان آثار استاندال این کتاب را به کتاب سرخ و سیاه او ترجیح می‌دهند زیرا لحن آن تلخی و نیش کمتر دارد و پر از طنز و در عین حال نکات غم‌انگیز است. همه شخصیت‌های کتاب ایتالیایی هستند و با توجه به این نکته که به زبان فرانسه نوشته شده در نوع خود تقریباً منحصر به فرد است و يك نوع رمان فرانسوی-ایتالیایی است. همانگونه که جوزف کنراد انگلستان را کشور متبوع خود تلقی می‌کرد، استاندال نیز ایتالیا، ایتالیای دره «پو» و دریاچه‌های کوهستانی را سرزمین محبوب خود می‌دانست. صحنه‌های کتاب بین میلان، پارما و بولونیا دور می‌زند، اگر چه در اوایل کتاب برخی از حوادث در فرانسه روی می‌دهد که نقطه اوج آن شرح نبرد واترلوس است.

«فابریس»، قهرمان جوان داستان استاندال، دوستدار متعصب ناپلئون است، و هنگامی که می‌شنود این مرد بزرگ جزیره کوچک الب را که بدان تبعید شده بود ترک گفته و دست به قمار نهایی برای به دست آوردن امپراطوری از دست رفته‌اش زده است، با وجودی که تنها شانزده سال دارد، تصمیم می‌گیرد عازم پاریس بشود و به ناپلئون خدمت بکند.

ذهن «فابریس» آکنده از توهم است و اولین چیزی که برایش اتفاق می‌افتد این است که او را جاسوس پنداشته در زندان می‌افکنند. اما وی موفق می‌شود که به جبهه برود، و آنچه که در آنجا می‌بیند کاملاً مغایر با چیزی است که از جنگ در ذهن خود داشته و این امر سبب سردرگمی او می‌شود. سردرگمی و نا حقیقی بودن جنگ به‌طور کلی آن چیزی است که استاندال در این اثر، خارق‌العاده پیش از هر چیز عنوان می‌کند (استاندال خود در سایر صحنه‌های نبرد حاضر بوده ولی نه در این نبرد). پرسشی که «فابریس» همیشه در مورد حقیقی بودن جنگ در ذهن خود دارد، اگر به خاطر بیابوریم که نبرد واترلو بیش از هر درگیری دیگر در قرن گذشته مسیر بعدی تاریخ را تعیین کرد، به طور ضمنی موضوعی طعنه‌آمیز می‌یابد. توستوی از جمله کسانی بود که این شیوه فوق‌العاده معرفی هرج و مرج ناشی از جنگهای مدرن را تحسین می‌کرد و هنگام تشریح نبرد



Photo © Edimedia, Paris

«آلفرد دو موسه»، هنگام سفر به ایتالیا در سال ۱۸۴۳ همراه با «ژرژ سند»، استاندال را که در آن هنگام کنسول فرانسه در سیوتاکیا بود ملاقات کرد. طرح بالا یکی از طرح‌های متعددی است که «موسه» از استاندال کشیده است.

برای گذراندن ساعات کسل‌کننده بیکاری در «سیوتاکیا»، او رمان دیگری را شروع کرده بود. این رمان، یعنی «لوسیان لوون»، در باره ماجراهای پسر يك بانکدار ثروتمند در ارتش و در ادارات دولتی بود. این رمان هیچگاه کامل نشد، زیرا استاندال ظاهراً علاقه‌اش نسبت بدان را از دست داد و شروع به نوشتن «زندگی هانری برولار» کرد. رمان اخیر زندگینامه خود او از سر آغاز تا اولین سفرش به ایتالیا است. تقریباً هر آنچه درباره

انقلابی جدید درخواست. او دفاعیه‌ای درباره آهنگساز اپرای ایتالیایی، روسینی، دو سفرنامه موفقیت‌آمیز درباره ایتالیا، يك رمان نوپرداز کاملاً ناموفق به نام «آرمانس»، و بالاخره «سرخ و سیاه» را انتشار داد.

این کتاب در آخر سال، پس از اینکه انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ سبب تغییر دولت شد، به بازار آمد. بیل، یا آن طور که اکنون می‌توانیم او را بنامیم، استاندال، در دولت جدید دوستانی داشت که برای او مقام کنسولی فرانسه

«بورودینو» در اثر خود «جنگ و صلح» آن را به خاطر داشت.

بغیر از «فابریس»، سه شخصیت اصلی دیگر در کتاب حضور دارند و با هم جمعی را تشکیل می‌دهند که اصول زندگی آنها با بقیه بشریت متفاوت است. آنها مبارزه قدرت را که در آن همه افراد دیگر نیز شرکت دارند، نوعی بازی شطرنج یا حکم تلقی می‌کنند که نباید آن را چندان جدی گرفت. باید قوانین بازی را آموخت، اما یک فرد معقول هیچگاه نباید تصور آن را بکند که می‌شود

درباره این قوانین قضاوت اخلاقی کرد. این نکته را نخست‌وزیر میان سال پارما، «گنت مسکا»، که استاد دسیسه‌چینی درباری است، ابراز می‌دارد. اما قدرت و نفوذ سیاسی به‌خودی خود مفهومی برای مسکا ندارد؛ تنها مسأله جدی زندگی او رابطه نامشروعی است که با «جینا سانسورینا» دارد. چهره اخیر بدون شک برجسته‌ترین شخصیت زن داستانهای استاندال است: زنی دمدمی، بی‌نهایت جذاب، و کاملاً فاقد اصول اخلاقی. او در خفا عاشق فابریس است، اما فابریس به‌لحاظ این که برادرزاده

اوست به او علاقه دارد، بدون این که عاشق وی باشد. در بخش دوم کتاب، جینا، که فردی بی‌ملاحظه و سبک سر است، به پرنس توهین می‌کند. پرنس در مقام انتقام، فابریس را در برج «فارنس»، که زندان ایالتی پارماست، به بند می‌کشد. این دوران اسارت و مخاطره به نحو دور از انتظاری شادترین ایام زندگی فابریس می‌شود زیرا در آنجاست که او برای نخستین بار عاشق می‌شود. و معشوق او کسی نیست جز دختر مدیر زندان، «کله‌لیا کنتی»، که به تحریک جینا نردبانی ساخته شده از طناب را به‌داخل زندان می‌برد، و فابریس با استفاده از آن نردبان از سلول خود در رأس برج به پایین می‌آید.

با این وجود داستان با شادی به پایان نمی‌رسد. فابریس با جینا به سوئیس می‌گریزد، اما هنگامی که جینا بی می‌برد فابریس به‌جای

او کله‌لیا را دوست دارد شدت اندوهگین و

عصبانی می‌شود. پایان ماجرای «جینا» از دو دلدادگی خوش نیست. زیرا کله‌لیا بی‌بهره ازدواج با مردی می‌شود که دوستش ندارد و چند سال بعد از آن درمی‌گذرد. فابریس با قلبی شکسته از بی او به گور می‌رود، و تنها مسکا، پیرترین همه آنها، باقی می‌ماند تا با سهل‌انگاری بر ثروت‌های پارما حکومت کند، و ماندن بر اریکه قدرت را بر همه چیز مقدم بداند. این اثر در تمامی ابعادش بازگوکننده خطرات پر هیجان و بی‌دغدغه ایام جوانی است که با فرا رسیدن دوران بلوغ، با همه فریبه‌ها، نقابها و نویدهایش، از میان رخت برمی‌بندد.

استاندال پس از چاپ La Chartreuse de Parme پیش از سه سال زنده نماند. این مدت لااقل برای خواندن نقد عالی بالزاک بر این کتاب کافی بود، و استاندال از مطالعه آن نهایت لذت را برد. البته از میان معاصرین او کمتر کسانی مثل بالزاک از خود شور و علاقه‌ای نشان دادند.

این امر چندان باعث تعجب استاندال نبود چرا که او خود می‌گفت آثارش را تنها یک قرن پس از مرگش بدرستی تقدیر خواهند کرد. و اینک می‌دانست - و حق هم داشت - که همواره تعداد کمی مرید برای خود خواهد داشت. او در ابتدای کتاب La Chartreuse نوشته بود «تقدیم به اندک کسانی که از آن لذت می‌برند» امروزه، در سراسر جهان، این «اندک کسان» به چندین هزار نفر تبدیل شده است که از همه آثار استاندال لذت می‌برند، زیرا در سطر سطر آن طنین صدای گستاخ، پرطعنه و در عین حال مشتاقی را می‌شنوند که از اعماق زمان بی‌کم و کاست به ما می‌رسد.

■ ف. و. ج. همینگز



پیشگویی استاندال در این زمینه که آثار او تا یک قرن پس از مرگش بدرستی تجدید نخواهد شد به حقیقت پیوست. سمت راست، روی جلد یکی از اولین چاپهای «سرخ و سیاه».

Photo © Edimedia, Paris

مطالعات فرهنگی
سال چهارم علوم انسانی

با تو در این شامگاه، استاندال را آواز می‌دهم
این کوبنده همه افکار جامد
دشمن تاج و مذبح را می‌یابم
که به دور از خیافت‌های بی‌محتوی پرورش یافته است
من آوای ناخواننده استاندال در سرتاسر حیات را می‌سرایم
موسیقی سفرهایمان در ایتالیا
در عصر خطر جنگ‌های هسته‌ای
و خاجه‌های بی‌پایان جهان سوم
و جهان کاملاً کوناهمی که قلب آن
با ستاره کودکیان می‌زند